

## گالیسا ... کی می رسد باران؟

مہار کردن سرنوشت: گالیسا ... کی می رسد باران؟ رمان، نوشته سہراب فرسیو

---

سرنوشت / تقدیر :

مردمی در سرزمینی خشک و کم آب خانہ می کنند

میانہ تا جنوب خاوری ایران

مہار سرنوشت / تدبیر :

ساختن کاریز، بادگیر و گودال باغچہ

انگیزہء ماندن و زیستن در سرزمین دشوار :

ہر جا کہ "ما" ہستیم ناف جہان است / ورجاوند است / نمی توان بہ جای دیگری رفت

گذر زمان / ساختہ شدن تاریخ :

تاریخ چگونہ ساختہ می شود؟ زنجیرہ ای از کنشہا و واکنشہای گروہی و اندر کنشہایی کہ ناگزیر پدید می آید

سرچشمہء کنشہا و واکنشہا :

باورہای ناخود آگاہ گروہی / بازماندہء استورہ ہا

نمونہ ہایی از ساختہ شدن تاریخ :

ایران ساسانی در سراسر دوران ۴۲۵ سالہء خود کم و بیش ہموارہ در جنگ بود، با رومیان، با سکاہا، با ہونہا، با

ترکان ... و گاہ و بیگاہ خشکسالی و نایابی و بیماریہای واگیر و کشندہ ہم پدیدار می شد. شورشہای درونی ہم

چند باری روی داد، با این ہمہ نہ فرمانروایی ساسانی فرو افتاد و نہ کشور بہ دست بیگانہ . پس چگونہ در بازہء

زمانی بیست سالہ ای ہر دو بہ دست عربہای مسلمان بہ زیر آورده شد؟

در میان رشتہ ای از رویدادہا و انگیزہ ہا کہ بہ خوبی بہ جستار آمدہ نکتہ ای بس گرانبار نادیدہ مانده است، و

آن این کہ ہم خاندان ساسانی و ہم انبوہی از ایرانیان باور داشتند کہ سر ہر ہزارہ و نیم ہزارہ گزندگی بہ

"ایران شہر" می رسد، چارہ ناپذیر، گریز ناپذیر و بر آن باید گردن نہاد. اینک در بینش ایشان همان زمان بود

اینکہ از پس ہر شکست ارتش ایران، جنگیانی بہ شمار ہزاران بہ سوی عربہا رفتہ بہ ایشان می پیوستند از این

دید ہم دریافتنی ست

مردم اصفہان دستہ دستہ بہ دست سربازان محمود و اشرف افغان غارت شدند، بندی و شکنجہ و کشتہ شدند

آوایی نبود تا "سوار سرنوشت" (نادر) از راہ رسید و همان افتادگان دلیر و دلاور و جنگی شدند ... و از این نمونہ

باز ہم ہست .

سراسر داستان، بازگویی نبردی ست "پایان جهانی" میان نیروهای خوب و نیکخواه (= باران خواهان، یاری جویان از ایزد بانوی آب و باروری، اناهیتا) و نیروی های بد و بد خواه (= خشکسالی، دیو اپوش). ازینرو داستان در بن خود بر پایه استوره ها و حماسه های کهن ساخته شده است. هم ازینروست که می توان آنرا نمونه ای از روش شاهنامه نویسی در روزگار نو شمرد. دانش گسترده و ژرف نویسنده از استوره ها و حماسه ها در جای جای نوشته آشکار است. پس چنین است که درست همچون شاهنامه ها چهره "پهلوان" در سر تا سر داستان رخ می نماید:

\_حیدر قلی جوانی ست تناور و یل که برای "کار نیک"، دزدیدن آب ماده از کاریز روستای همسایه به آنجا می رود. اگر آب ماده را با آب نر کاریز روستای خود در هم آمیزند، خشکسالی دور می شود، بی گمان! همان دم که به روستای همسایه می رسد، لت و کوب شده ناکار می شود و پس چندی می میرد. این "پهلوان" "قهرمان" نمی شود.

\_عباس نوجوانی ست دلیر و پهلوان است. برای دزدیدن آب ماده به همان روستای همسایه می رود. لت و کوب شده، از هوش رفته و مگ در بیابان تفتیده رها می شود. دیگرانی، چند زمینشناس شهری، تن نیمه جان را یافته برای درمان به بیمارستانی در شهر می برند. راه آینده عباس بازگشت به روستا نیست. این "پهلوان" "قهرمان" نمی شود.

ایزدی پدیدار می شود با همه ابزار ایزدی: چاه آب، تلمبه خودکار، کشتزار نمونه و سپاهی از دستیاران، همه دانش آموخته، دانای کار، چالاک و گوش به فرمان. ایزد مهندس است و سپاهش همه مهندس. ایزد، روستاییان را با فروتنی، گرمی و خوشخویی پذیره می شود و در همان نخستین دم می گوید که هم کارش نادرست بوده و در این کویر نه چاه کندن که کاریز ساختن تنها کار درست است. می گرید و می گوید روستاییان با همان روش آبیایی آیینی یاریش کنند. ایزد، ایزد نیست. خود می گوید آخر زمان است، گندم از شهر به روستا می آورند. زبان شوخ و شنگ داستان خنده آور نیست، زهر خندی ست که این سپهر تیره و تار را هر چه بیشتر به چشم می آورد. زبانی ست دلهره آور همچون خود این سوگنامه، همچون وزیدن باد در شامگاهی پاییزی.

هر چند زبان داستان زبانی ست شکوهمند، نویسنده به آسانی و بی هیچ ناهمگنی گاه زبان توده را به کار می گیرد. همانگونه که پهلوانان و ایزد داستان، شکوه پهلوان/قهرمانان شاهنامه و ایزدان آن را ندارند.

نویسنده، خود هر از گاهی از داستان به بیرون سرک می کشد و نکته ای می گوید، روشی کارا برای گفت و شنود بی میانجی با خواننده. همه آنچه که روستاییان برای بارانخواهی می کنند را "تأثر درمانی" می خواند. واژگانی دیگر برای ساز و کار پایه ای استوره و آیین که این دو برای باورمندان پیامدهای نیکوی روان- تنی دارد.

اینک بینش استوره ای - آیینی پاسخ در خور نمی دهد. آنچه که بود اینک در غبار زمانهای دور گمشده ناپدید

شده است. ناف جهان اینجا نیست، دیگر اینجا نیست. در والا سریت (Wall Street) است .  
گاليسا ... کی می رسد باران؟ نوشته ای ست درخشان و امید که ارجش شناخته شود.

